



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۴۷۴

شماره ثبت کتاب ۲۹۰۹۸ ۷۴۰۱	کتاب: <b>مجموعه آثار خواجه نصیر</b> مؤلف: ..... موضوع: ..... شماره قفسه: ۴۵۰۰ ۲۷۹۹
کتابخانه مجلس شورای ملی	

خطی فهرست شده  
۲۷۹۹



بازرسی شد  
۲۷ - ۳۶

بازدید شد  
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره ثبت کتاب	۷۶۰۹۸ ۷۶۰۹۸
کتاب	مؤلف	موضوع	
کتابخانه مجلس شورای ملی			
شماره قفسه	۴۱۵۰۰	۶۹	

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تبریز

۹۹

۲۴۲  
۴۱۵۰

۵  
س

۲۹۹۸۴

خطی و فهرست  
۱۹۹



در کتاب رساله فی الحقیقه اثر فیاض و در رواق مقدس مدون گردید  
 رحمه الله و ضعیف در این طبع و کتابت تجرید علوم و در باب  
 تکلیف و در زیر را بخند و خود که بجز ترویج آن بود و منشی  
 مستقر از آن کتاب فرمودند که نویسد ما خود داشته باشیم باین گونه  
 رفتار نمود و ایام کثیر اوقات خود را باین امر که صرف نکرد اوقات  
 تطبیق با امر خود را صرف نمود و بعد از ایام کثیر کمال اهتمام در این کتاب  
 کتاب شرح محقق محمدت مولانا محمد تقی میرزا که کتاب است  
 من لا یخضر الفقه بود که کتاب طب همراه بعضی اوقات بخاصه خود را  
 و طرفه سکوت را یافت را نوشته بود که او را هم نوشته در آخر سال نظر  
 انداخته خوان برسد و ضعیف از دست آمد و بعد بلکه آمد بر سر  
 و بعد از آن اصول تجرید علوم بود و منطبق بود که از هر وقت  
 بماند

فیاضیهان زنده در خدمت رضوانه که در آن متوجه تحصیل علوم و در سایر  
 و مکتب طبع شد و در قریب پنج سال در آنجا بودم و از آنجا روانه دار  
 که در آنجا نشانی شده و در آنجا در خدمت جامع معقول و منقول  
 شریف مولانا محمد زراعت طب همراه مشغول تحصیل علم الهی  
 و فقه و اصول فقه قریب یک سال شد و در آنجا بودم و در این  
 اوقات متوجه توفیق خصوص لبتیه و ادراک و ادراک را بودم و بر سر  
 کتاب یک بودم که در اوقات تطبیق با امر که صرف اوقات در ادراک  
 و ادراک را بودم و در این ایامها بطور کتب جمع کثیر از کتب فقهیه  
 و منکر که از قریب مشغول این طبع و در آنجا در این طبع و در این طبع  
 و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا



مفسر و مولانا محمد صالح ما زانند را با مولانا محسن کاشانی و غیر ذلک  
لا تدرک و لا تحصى ایضا از درج اتم متمول شدم بقیل ضعیف حسن  
سلوک در ریاضت زیاده برسانی کردید چنانچه در این کتب و رسائل  
دیدید که ذکر با اجازه نامیرا و بیشتر بنیاد چنانچه نوشته اند که مولانا  
محمد نفیرا اجازه ذکر از شیخ بهاء الدین و مولانا محمد صالح در شرح  
کافی فیه فی مودعه است که ذکر گنج است با اجازه لهذا این ضعیف  
هر که را بر می خورم از شیخ صاحب ریاضت و سلوک بمنکه  
حسن نظر و بیانت در ریاضت او هم می رسد از دسترسند  
مندم اجازه که شرحه توحید با کسی دیگر از اساتذت حق العبد  
و ادیب از قبیل او علیه صحیفه کامله بنامه و در حاشیه و سطر و سطر  
و عارضه و غیر ذلک اجازه بیکر کنم و متوجه می نمودم در اصفهان  
از دسترسند

از دست نفیرا مستفیض شدم یکی از جناب سید سید عابد محقق  
میرزا ابوالقاسم مدرس مدبر رشاد و یکی از محققان زاهد میرزا  
محمد علی میرزا مظفر و مولانا محبات حیدر هم از در کاشانی  
هم از خدمت سید بزرگوار عالم بقدر از میر محمد علی مظفر تشریف  
آورد و از کار شرف شدم و متوجه گردیدم و از خدمت حسن  
و عمر ضعیف بر بیست بیست و شش رسید اوقات خود را غالب  
صرف آورد و از کار و صوم می نمودم و فوائد نهاریه و لیا تیرا  
هم بعمل می آوردم و تخصیص و رقم می نمودم در خدمت جناب علامه  
اعلیٰ العلامه مولانا میرزا ابوالقاسم رحمه الله و در این اوقات  
مساخرت خلق را بسیار کم نموده بودم از همان اوقات شروع  
نمودند نمونین مرا شتم ترصوف کردن و ضعیف هم نمیدانستم  
و در سن سیزده که از مسافرت عزیمت می نمودم در این  
اوقات بقدر عبور کنی هر از سلوک در ریاضت می نمودم که به



نظیر او را و او را در کار از جانب اجازة رسیده بود لیکن آنها در سطر  
 محض بودند و کفیه هر چه رسیده است و خواهد رسید از برکت  
 ارواح مطهره الهی مدبر علم است و نظر بر هیچ شجر از علم او  
 تحریر نماند کفی بلکه علم هر سینه بود که اجازة عمت زیاده  
 تا غیر موجب است از آن علم غالب اوقات مینو و خندار  
 در صد و پنجاه از موثقین بودم و بسبب سخنان و مردمان حق  
 نادان انچه تصور نمودند که هر کسی از کسی اجازة کوفت او را نفوذ  
 بانه امام سیزدهم میدادند باین برخورده اند که کجاست باید  
 امام و وجب الاطاعة بدانند گاه است که آن اجازة ده  
 پادشاه است در میان گنج است به دیگر لیکن قدر ضرورت  
 که خوشی اعتقاد بوده و وفایت بر طاعت مشرعیته داشته باشد  
 در اینست و او را و او را کار متوجه بوده انچه یافت بودم که از  
 او دانستم

از ده نوبت و چهار مرتبه او آن است که آن شخصی از شجر بار اخلاص  
 الهی الهی صوات الهی و سلام علیهم باشد و اگر شجره نباشد هر چند بار باشد  
 باشد مثل خلاف نه چهار مرتبه و یکبار با اجازة عمت هر سه مرتبه است  
 در میان ایشان و بعد از هر سال که تا چهار پنج سال قبل اوقات حضور  
 مصروف لغزات از کف ناس کردم لهذا البت اقصوف زیاده  
 و ضعیف هم از خرابی حال در قید و چهاره رفع این امر نبودم  
 تا مرگ رفته با پنجاه رسید که مرگش بود حال امام از جانب اقدس  
 نظر باین شجره و لا تقوا باید یکم الا اقله که ترسانم و الا اقصا  
 و قدر آنچه جبره **المقدّر** کائنات است و درین چهار پنج سال  
 ایام افزا در کمال مرتبه بجهت کسرا کن مقدّمه مشرف شده  
 در هر مرتبه قریب یک لوقفت افتاد و اما همه اوقات حضور را با نوا  
 و عزالت گذرانیده این عکالت از ضعیف عمت زیاده و آن  
 نسبتها شد و در اوقات که در دارالمؤمنین قم در خدمت جناب



استار عظم نور الله روح بودم مکرراتفاق می افتاد که در بعضی سال  
 فرجه و رتبه روز گفتگو و مباحثه اتفاق می افتاد و بسیار از  
 از نوشته جانان که بر مدارک آن حکام حرم الامریان و  
 همچنین بر شمع ملوک و متقیه بر بحث قضایا و شهادت مقید شده  
 بود و بنظر مشرف ایشان میرسد بخین میفرمودند و امیر فرمودند  
 که متوجه شادی و امور مسلمین در ولایت امدان بشوم ضعیف نظر  
 محاطات کلیه که در این مدت ده مرتبه متوجه نرسیدم خصوص  
 که جمعی از علماء و مجتهدان علوم فقهیه را در شهرها و دیارها  
 با اینکه در فرار داده بودند یا آنکه در کتاب مصحح نشریه از حضرت  
 مولانا الهادق علیه السلام منقول است که **لا یکن القیام لمن**  
**لا یستقی من الله القضا** **استره** که صریح است در اشتراط  
 قوه فقیهیه و منفرد او را که در خود نمیدیدم لهذا بالمره  
 اعراض از قضا و در مراجعات نمودم و بنابر جود و جرات  
 اقدام نکردم بجهت عدم لیاقت خود بعد از آن چه بیخ مال  
 که ادوات

که ملاقات مخصوص با و را و از کار بود اوقات حفر را متعین  
 نمودم سعی را بطاعت و کتب و مباحثه و تعلیم و تدریس  
 بر کتاب کفایه الموقد و صرف در ششم بر برای عبادات  
 ادوات عبادات اقتضای بر مدارک آن حکام نمودم و بر همه  
 عبادات ادواتی کتاب حج بعنوان مختصر و توحشی و شرح  
 نوشتم و سعی دیگر از ادوات را باطلت و عبادات و  
 و او را داد کار صرف می نمودم در بعضی از سنوات توفیق یک  
 اربعین با نمرود و تقییل در طایفه مخصوصی که حیوان را میسر نمیدم  
 نه اینکه در جمیع اربعین بالمره ناکر حیوان را بشوم که فلفلت  
 با حدیث نموده باشم بلکه در ضمن اربعین در ششم دفعه حیوان را  
 ماکول میشد این اظهار عفت زیاد تا نسبت از صوف شد  
 و طحال عفا به خود را عرض می نمایم اگر چه قسم بکلامه یاد نمودن نه تکلیف است  
 بر ضعیف و نه بر دیگر کسی که قسم بدهد مع ذلک من باب الاحتیاط  
 اتمام الحجه قسم یاد می نمایم که والله العظیم و بالله العظیم و از رحمت عامه



و خدایه آتی در دنیا و آخرت پادشاه بشم و بخت خدای در پند و  
مالک که جمیع انبیا و جن برسم و از حواله و قوه الهی خارج و در خل  
عقل شیطانی بشم که اگر آنچه از عفا بدو میگوید که نه درو شد  
و تبقیه خدای عفا را حذف را نوشته بشم با وجود این کوفت  
اگر کسی اعتقاد نه نابد که توبه سرانجام بدو در انداخته ای خود بخود  
او را باید بدو اندازد ضعیف چه برمی آید و برین ایم آنچه دارد شد  
همیشه خود و خیل شده بشم بکمال و قوه الهی سهل است و گذشت  
در انت از کتاب و یا خیر و یا حقیقه الاولی و الاخری خود بدست گذشت  
**الحکم الله الواحد القهار و ما انصر الا من عند الله العزیز العلیم چون**  
بدر خور دم با و عینه مستوره که با و از دست از حضرت الهیه هدی  
صورت الهیه و سلطه علیهم اجمعین مثل دعای صباح حضرت سید  
سبحا و علیه السلام و دعای روز عید قد بر که بعد از نماز صبح آن روز  
باید خواند و شود و دعای شش است که سحر است بعد از نماز عصر  
در روز جمعه خوانده شود و دعای عربی و مناجات انجلی و غیر اینها  
که در هر یک

که در هر یک از این دعاها جناب الهیه هدی است که گرفته اند  
بر عفا بدو جناب اقدس الهی و جمیع انبیا و رسول و ملائکه  
و جمیع عرض و مکان سواست و ارضی و جمیع مخلوقات را  
و الهیه بی علم است بدو با حق تعالی باشد که معلوم این شده بود  
که جناب جل عزتی را در حضور حاضر خواهد نمود و در آن  
حضور از هر شایسته هدی شهادت او را سنوال خواهد فرمود  
و هر یک ادای شهادت خود را خواهند نمود چنانکه با و از دست  
که شهادت او از حق تعالی خوانده و او هر خبر که از آن آورده  
ست اهل این لادل و احقر عباد هم مصمم شد که در شان و  
بر او ایمان و مبنی خود را بر او قرار بدهد بر عفا بدو جناب الهیه  
آن موقف عظیم الاحوال آنچه شنیده اند او را نمایندیش بد  
میگویم جناب اقدس الهی و جمیع انبیا و مرسلین و  
غیر مرسلین و ملائکه مقربین و اولیاء و اولیاء و شهداء بلکه  
جمیع مخلوقات سوا از ارضی و جبری دانسی را با اینکه اقرار  
و اعتراف دارم با اینکه اله قهار و احد است که نام را بر او



پس وحدت را در آن تحقیق است که معنای او این است  
 که همتا و عدل و نظیر ندارد و آنکه مراد وحدت عددی شخصی یا  
 نوعی نیستی باشد چه هر شیء از خواص ممکنات است و آنکه  
 است که اجزای خارج و دومی عقلی و اولی است و بی وجه  
 ترکیب و حرمیم او راه ندارد و جمیع صفات کمال شرفند  
 و علم و حیوة و سمع و بصر و اراده و تکلم منصف است بطریقی  
 عینه نه زیاده و منفرد است از جمیع نقایص و زایل مانند  
 جسمیه و ترکیب و حال و محل و شریک و صورت و  
 احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و عرض و دار و زوال نماند  
 و موجود و معدوم شدن از دست **بمحو الیه ما یشاء و یختار**  
 و اولی بی اول و آخر است بی آخر اصل است از آنکه بوده  
 باشد پیش از و با او شییی بلکه بوده است و هیچ موجودی و شییی  
 نبوده است و همه شیا و مخلوق و مضرع او است و مبرق باشند  
 بعد از تحقیق نفس الامر و همه شیا را با علم و قدرت و اراده  
 خود از کتم عدم بایزاده وجود آورده است و نیست او را رابط  
 با عالم اول

با عالم سومی خالقیت او و مخلوقیت عالم مباین است یا نه و آنرا  
 و صفات و فعله و جبر و تقویض هر چه باطل است بلکه فعل عباد را  
 در طاعت و محبت از خود است و مسبب انم اولی توفیق الهی  
 و ثانی تجذلان او و هم رسید و جمیع ممکنات قدرت او من و نیست  
 و همه **و علی تحقیق قدیم** و علم او پیش از سابق بر ایجاد و لاحق با و  
 بلا افتاد است که **لا یعلم من تحقیق و لطیف** آنچه پس از آن کرد  
 اشیا را را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم لولت بکلمات  
 و عالم است لغیب و شهادت و غیبه و عیب نیست با و  
 یکی یک شئی را را دارد یکی و نمود است هر چه را را ایجاد کرده است و نه  
 از راه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه شیا و هیچ را  
 در اصل وجود و خرام و بقا محتاج نیستند با و جل و علل و مکنات است او  
 و احدی را راه نیست خواه او را که عقلی یا حیالی یا بصری باشد **قدون**  
**لا یحیطون علی** و تقادیر و رؤیة و معرفت که در چهار و او غیبه و از دست  
 راجع میشوند با بصیرة کامله و قدرته چنانکه مالتور است **است**  
**الاروئیه بالحق کاروئیه بالکین** **فما از عا بصفه اش بهرین**  
**و المکدون** و منفرد است او را از انعطاف و تشبیه و تطبیق آن است















مقدمه در جبهه ایشانند و بعضی گفته اند که ایشان در فعلی جهل از خود  
مجردی می آیند اما در فعلی نیستند و در عین حال از خود  
بد و نادری فایده می دهند که بعد از قدس طویل در فعلی است  
میشوند و این قول را در بعضی است و در آیات که دلالت  
بر کفر مخالف می کنند و اینکه ایشان مقلد دارند و حال ایشان  
مقبول نیست از طرفی اما در مقامه بسیار است بلکه گفته اند  
که متولد است و در سلسله دیگر است نام و بیاد است و  
ادله عطفی همه مراتب را ذکر نمود و هر قسم حرام می کنند  
که ضعف العقلند و بسیار ضعف عقل نیز میانه حق و باطل می دانند  
کرد با دین و مخالفان ایشانند قدرت بر محبت و تقوی  
و این حق ندارند با در زمان فطرت و حاجت ایشانند  
و امثال ایشان مشهور میان علمای آن است که این  
داخل مروجون نام دارند و می کنند حکم کفر و ابان ایشان  
نمی توان

مترجمان که در مکه قیامت حضرت ایشان سلام خواهد شد  
و بعضی گفته اند متصف کسی است که ولایت اهل بیت را  
دارد و پیرواری از دشمنان ایشان نمی کند و آنرا می بیند  
انما خسر من اصابته و بار بار آنها مختلف است از احوال است  
بسیار رخا هر مشهور که شیعه بسوی مجسمه داخل می کنند و غفرت  
کنند که آن این طایفه کفر در دنیا با ایشان عاید می شود و مشرب است  
و دولت و امرا حق و عزیزی بدیند امثال آنها و بعضی در حال شریع  
و بعضی را در عالم برین و بعضی را در کفر و بعضی را از تقاضای حجاب می خیزد  
و الله بدین مسلمات الله علیه اهل بیت درین کفر است  
بمرتبه قوی تر است و یکی از اخبار دیگر ولایت بدخل فتنه و بعضی  
در زمان دارد و مشرب است که در فضائل از حضرت صدق بر آید  
و ادایت کرده است که نیست مشرب و بعضی که گفته اند عقیق شده و گفته  
شکله او در خارج از مردم و شده بدیند و بعضی را در غایت



و عمر را می کرد اند از در خانی خود در تبه فدای دست  
 از غلبه او نشسته بینه اگر خدای بفرمان چو بفرمانند  
 و بفرمان در مقام جمع بین این دو نکته است که این دو نکته  
 تصور در روح و مانند آن در آن دو نکته است محمول بر شمع  
 کامل در احوال و این دو نکته هر دو شمع غزل کاس بر این حد است  
 آنچه می در گوشت و دل و قول و خوار است اما الهی و بوالهین از در کوه است  
 ضویر هم و از در است علیه آیه را در فهم ایمان و معنی از بیم تو بگویند  
 گفته اند که هر دو این کاس است زیرا که خوف از در ایمان و کمال  
 که در آیه مذکور شد در احوال ایمان شرط است نه بر این است  
 و نه بر این است زیرا که این دو نکته هر دو است که بر تفسیر  
 ترکیب در ایمان شرط است باین مرتبه نرسد که آیه مذکور شد  
 الله اعلم و در این ایمان است و اخلاص است چنانچه گفته اند  
 حدیث میسر است که این شمس مصلح بسیار و خود بد  
 با شمس است و از آن جهت است که انسان با شمس در توفیق  
 باینست که در

بیست و یک دین در جانیست نزد یحیی علیه السلام و در جانیست  
 محمداً بن محمد بن محمد که از عظم مقامات اهل ایمان است و در این  
 غالب شهر بنو در آن ایام که بدین از غلبه است و این  
 اهل ایمان که در است و خوف غلبه است و خوف است و شهر  
 می شود و این است که از رحمت خداوند کریم این بزرگواران  
 که در است و این که از شمس است و این که در است و این که در است  
 و این که در است که هر کس برسد این شمس است که در است  
 می باشد و در هر وقت و در هر مکان که می شود و این شمس است  
 که شمس است تا بدو بکشد و شمس است و تفریح می نامیم که بگوید  
 که شمس است و در این ایمان است و این که در است و این که در است  
 به در ایمان و منزلت و در این که در است و در ایمان و در ایمان  
 میانه میانه و این که در است و این که در است و این که در است  
 و این که در است که این که در است و این که در است و این که در است  
 و این که در است و این که در است و این که در است و این که در است  
 و این که در است و این که در است و این که در است و این که در است



بسته بود در برادره فدایان الله النعم و فی الحسن فامید  
الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله این خطا است  
این خبیث است که چون الله المتعال بدلیل عقلی و شرعی  
ظنی ثابت کرده ام و هر ساله در دست دارم که منویم  
بیک مبره و یکی سر سینه بآن نظیر عمل کند بختها در عقل در  
تحقیق و توضیح این مطالب مذکور در جناب اندلس آن  
بغایت خودش از پیش تمام میرود و در شفقت فرماید  
و این را همیشه ام کجول از وقت که ایمان ما به سعادت ابدی  
و ترک آن موجب شقاوت ابد و شیطانی و در عقاید  
و محال است و در دانا مکن است آن مطاع نفس را پیرو  
و اگر آن دست یافت نماندای دیگر را پیرو و عقبات  
شاید طین درین باب بسیار است هر که در راه عقبت  
بجستم میر و اگر کسی نکبت ازین عقبات بگذرد باید دست  
در شیب

در سینه نجات اهریست اکتفا رند در و چنانچه در قرآن مجید  
فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوا بحکم الله و ترون  
ما انکم لتقولون فخذوه و ما تکرهون فاقبلوا و احببت مثل اهل بیت  
کشتی سخته قوت من رکب فیه کما من کشتی پاک از مقدرات  
عالمه و احببت و حضرت پیغمبر الله علیه و آله فرمود که من از  
میدان شما میروم و چیزی عظیم میان شما میگذرد که با شماست  
جویند و متابعت ایشان فایده هرگز که از توبه بیک کتب بخند  
و یک اهریست من و این و تا از هم جدا نمیشوند و در حوض کاف  
بر من وارد شوند و من کتب اهریست سیدانند و اهل بیت  
فرمودند که از میان شما میرویم احادیث مادر میان است  
و جمع بر او یان و عارفان احادیث مکتب پس تقبر و  
و کما هر در ام عباد و را توان و سکوت ایشان را برادر



استقیم هیچ وجه نشده و مراد از کلام معجز نظام فی ذلک  
حکم بگفتن فلم یقبل نه تا آنجا که استحقاق کذب است  
از عرف و حکام این نیست نه مطلق راوی اگر چه در حدیث  
چنانکه در عنوان حدیث شریف عرف حکام را فرموده  
بسی نظریات کثیره و چنانکه در حدیث مراد از غیبات  
بنیاعت ایشان است چه آنها عیون اندام معصوم از  
خط و لغزش میباشند و غیر آنها اگر با فرض خراب شوند  
بحسن متابعت ایشان شده اند و عباد و اولیای امور  
با طاعت و تقلید آنها شده است که کسی بگوید بقلوب  
مصرف یا تصرف بجهت گفته اگر حرف او با لغزش خوب است  
تقلید او ازین جهت که حرف او است نه مضمون است بلکه  
اوست

الکون کلام حق صحیح داشته اند البتة خود است از مشکوآت  
نبوت و اولیای آنها اگر چه آنکه تفسیر است با هم عیون  
نداده اند و اگر از این گفته است که هر کس که در حدیث عوام  
فری بر کذب است سید هر که این تحقیق از حدیث است و آنکه  
العظیم و آنکه اکبریم که هر کسی از سطوح و افق طاعت کرد و در  
علم معقولان و او که بپس و بپس با عوار و فقر نازی شود  
در علم خبریات با اینکه تا حدیث و یا دیگران مثال او شود  
بسیار در روزگار به نظر مردم و مقارن فقر و جسد  
مشغول ریاضت شود یا توسل نماید از راه صلوات از عیون  
و استغاثه فیض از آن رومی چنانکه بفریب حرف نیز نگذاشته  
شده و چنانکه کمان سرخوت خود را برادر با خواهد انداخت  
و هر که کرد و عمل را بر نهاده شود بعد از حق چنانچه بخواهد



هست باطنیات حق و خالصان حق که ملک بند پیش  
 سید استشاد حق پس باید با کمال آن و توفیق سعی و انهم قدر است  
 قوال و فعل و حال ایشان نموده از نظر آن من کان فی هذه عمره  
 فی آن آخره و عمر و اصل مسجله بر آن آمد و بنیم و بعد از آنکه صاحب  
 بصیرت شده افعال و اقوال را در کمال مینماید و از ذکر آثار هرگز  
 تامل نمیکرد و در فعل و مصلحت آن آیه شریفه و من عیش حق ذکر  
 الرحمن فیض از شیطانی تا قوله فرین نیز در پس باید از این  
 مزرعه دنیا تا بنمایم فیض از او کرده و در صد و جمیع آدمی  
 آزاد و راهی که آنرا است باید بنیم و صاحب اندلس الهی  
 حکم را بصورت کامل و عینیت هر شققت فرمایند که با بصیرت  
 کامل ضروری است این مفر بر خطر را متنباه و اما در دنیایم  
 و جهانب اندلس آنرا از جهته نماید بنده کان و معرفت  
 او

و از ذکر خود میفرماید که من عرض ذکر می دانم معیشت  
 خشک و گشته یوم القیامه اش و هر چند از تبیین و توضیح  
 عقاید و خط هر دو میگوید که ضعیف اصول مخصوصه خفته  
 رویه را باطل و کفر میدانند لیکن من باب الاحتیاط  
 تصریح بنمایم آنهاست که به بطول آن ندارم آنها می نایم  
 و اما آنکه از من عند الله العزیز بگویم از کتاب حدیقه انبیا میگوید  
 که عار به حدیقه بسیار است و بعضی گفته اند که چهار عار  
 اصل است و باقی فرع و آن چهار عار به اول عار به حوالت  
 حرم عار به الکاذب است سیم عار به واصلت است چهارم  
 عار به عتبت است و بعضی گفته اند که اصل چهار عار است و بجا  
 واصلت و عتبت و کذب و عار به واصلت است و بعضی گفته اند  
 که اصول عار به این شش است و تحقیق و رزاقیه را



بر آن چهار که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند که  
 هفت است و وحدتیه را که بر آن بخش که مذکور شد زیاده  
 گردانده اند و بعضی گفته اند که اصل دو نیست پس جمعی  
 از مشایخ این صوفیه ها همی دیگر اختراع کرده اند و آنرا نیز صوفی  
 ساخته اند و آن را مل بر آن است بوحده و جو و پس بنا  
 بر قول اینهاست که مذکور شد اصل مذکور صوفیه خواهد بود  
 غیر آنچه مذکور شد و دیگر قولهاست اما حق این است  
 که از هر مذهب صوفیه و غیر اصل است و باقی آن  
 و مذکور است که قابل شدن است بکمال و در قابل شدن بکمال  
 و بیشترین این هر که در باطن شایسته و مملو و در هر  
 بوده اند و بعضی از ایشان بظن هر نیز مناسب و آنچه و قابل  
 شده اند و سید مرتضی را از جمله ائمه در کتاب تنقیر العوام  
 مذکور است

العوام مذکور است صوفیه را از اصول و فروع زیادتر بخشیم  
 نشود و آن در کتاب فصول التماس که بعد از آن بحر است  
 اخصیاف کرده و قابل آن شده که اصل مذکور صوفیه از دو  
 مذکور است شریعت و بیاید بر از فروع آن دو مذکور است و از هر  
 که است در آن کتاب اشهر که در صوفیه سود حاصل است  
 که آنچه در کتاب شریعت علامه رحمه الله تصریح با و شده است  
 آن است که اصول و فروع را در آنست و ادوات مخصوصه علامه  
 یکی از شیوه که معتقد به هیچ یک نبوده و با وجود اینکه از شیوه  
 ائمه با و قابل نیست بدین دلیل که در آنست باز معتبر از ائمه  
 بطلان هر دو مذکور میباشد اما بطریق اصول چه از عبارت است  
 از آنکه هر میان و شریعتی بختی که احدی را بعضی حدیث  
 و حق نبوده از جمله دیگر که مستحق به محفل است و حال میشود



چون باشد مثل صورت جسمه و نوبه و مزاج عرض باشد مانند  
لون عارض در قوت مودق و هر چه قسم حال از جناب  
اقدس است منصرف و قول باو کفر است گویم که اگر در حق شما حال  
باشد در مثل محتاج خواهد بود بود در وجهی با در شخصی و محتاج به غیر  
در وجهی با در شخصی ممکن است و نیز چنین بدلیل توحید است  
که در واجب محال است پس اگر محال از بر او باشد پس اگر  
محتاج خواهد بود در وجهی با در شخصی ممکن که معلول و ملوق  
اولت بواسطه این محال است چنانکه در وجود شخصی  
مقدم است بر معلول و مستغنی از او است اما بطلان آنکه  
چنان او این است که اگر از کلام متعین ظاهر شود آنکه در  
براسته منزه طلاق میکنند اول گردیدن گشتی و گشتی دیگر بدین  
و تفهام هرگز زوال هر دو این معنی حق است و آنکه  
هر دو است

چون در این است شیخا و دیگر بطریق هستی از غیر زایل می شود  
شخصی اول می دفع نزد باو امر دیگر است از آنکه آن زایل  
منضم خواهد است باشد مثل گردیدن آب بهر با بعضی خارج از  
ذات باشد مثل گردیدن ایمن السود تاملت صبر و در بطریق  
ترک است غیر از اول چیز زایل نشود بلکه امری منضم شود و  
و اما تا متحقق نزد اول طلاق آنکه باین در غیر بطریق می باشد و  
آنکه بکلیت متوجهی تا محال است و بعضی اول نیز محال  
و نظیر نه انصاف و واجب باین جایز است و نه ممکن و  
انصاف ممکن بهر منزه از غیر جز است و محال بودن آنکه  
بعضی اول را به بعضی بدین می رسد اند و دلیل مشهور عام بر  
ابطال آنکه این است که هرگاه چیزی گشتی یا نزد باو موجود است  
یا یک موجود است و آن دیگر موجود نیست یا اینکه یکی از آن



نمیستند بلکه تا به رسیدن بنابر اولی که ذکر آمد بود بلکه  
دو تا خواهد شد بود تا یکی از این صفت غایت و بنابر ثانی  
باز آنکه ذکر آمد بود چه اشکال موجود یا معدوم مستقر است  
و بنابر ثالث باز آنکه ذکر آمد بود بلکه آن در هر طرف باشد  
و ثانی بهم رسیده است پس اشکال و محال است و این دلیل  
محال است چه بنابر اول که هر دو موجود باشند مستلزم نیست  
که ممکن است با یکی او نباشد باشد چه ممکن است که هر دو موجود باشند و هر  
ذات محال است که یک نباشد متحد باشند و در ذات محال  
لایم که در وجود و ذات نباشد و ذات واحد و ذات واحد میگرد  
و ختم مطلب بدینست در واقع متعریف آن دلیل و متعریف  
جواب بحث مذکور شده اند و دلیل بر اینکه واجب الوجود  
متحد غیر شونده شد قطع نظر از این و بعد عام کرده این است  
که اگر چه

۲۹  
که اگر واجب الوجود متحد نشود با غیر لازم مراد امکان واجب الوجود  
یا وجود ممکن و استیلا این بدینست بیان ملازمه آنکه نظر بدلیل  
توحید هر واجب محال است که متحقق نشود پس لا محاله هر چه ممکن  
است غیر ذات واجب قائل ممکن خواهد بود بنابر این موجودی که  
متحد می شود از آنکه با وجود است یا ممکن اگر ممکن است امکان واجب  
لازم خواهد بود و اگر واجب است واجب ممکن و چون واجب  
الوجود مرکب نیست و آن محتاج با جزا خواهد بود و صفات زاید  
هم ندارد و باید که کثیره عقیده و نظریه پس اشکال و بطریق استدلال بر کتاب  
محال است زیرا که اشکال و بطریق ترکیب مستلزم احتیاج امکان  
دوست اگر او جزا صورت مرکب باشد مستلزم صفت زاید است  
اگر محال جزا ذکر باشد و عبارات بعضی از صوفیه منقول است کمال



۲۵ جناب خیر انصاف را فایده بگوید و عیسی و کلام بعضی از روایات احادیث  
 هم مشهور است با مثل عبارت خیر نه فرات بن اصف که  
 گفته است تحقیق که فرات زاهد و تارک و دنیا پرور و نقد کرده است  
 از بعضی شیخ گفته که از او نقل نموده اند که گفته است در هر صفت  
 و آن بجزیر و نقدیم بود و اینست که او را نسبت داده اند بخل  
 و تفریط در قول و تحقیق کسی گفته است که هرگز از این کلام  
 که او از تصوف داده است نباید و ممکن است که صفت بوده باشد و بود  
 مرادش و مرتبه نفس فناء از او بجا و بار خیر از عبارات  
 بعضی کلمین از احوال منسوب است باین عبد الرحمن و غیر او این  
 امر ظاهر می شود و زود است او توقف است در وقت قبول  
 روایت او و نه حکم صحت بکفر نفسی او بلکه حال احوال او  
 این

۲۶ این از حلال و حرام این است معنی است که مذکور شد  
 و لیس عقیقه و نقد برستی آن قایم است و اگر مفسر دیگر  
 میخوانند باید بیان شود تا احتمال و امکان آن معلوم گردد  
 والله الموفق والمعين و اما در صلیه جعفر جانشین از تصوف  
 گویند برای ما و حصول کنی امسجیده ناز و دروزه و سایر عبادت  
 از جهت قرب باوت از جهت ماکه و حصول صله شده لغو است  
 بلکه جایست و تکیف بر اینست مقدمه رحه از نقل نموده است  
 و این را نیز شیخ الحن که در روضه شریف از عبد الله بن محمد بن محمد  
 بر خوردم که مذکور است که این بود و صاحب مجله هم در آن کتاب  
 نقل نموده که در حدیث و روایت از ارضی گفته بهیچ کسی بر خوردم  
 مجادله و مباحثه که در میان ایشان اتفاق افتاده  
 نقل نموده که بالا خیره آن شخص از صاحب مجله منسوب



و ملازم گردید این صیغف هم نموده ام بعضی را که مریدان  
 گشته متهاون تکالیف ظاهر شده بودند و خود را عارف  
 می پنداشتند و لیکن کما بر صوفیه منسوب است این قبیل شیعی  
 هر شده تقصیری بکنند بغير انبیا را نمائند از آن اگر مکرر اصل و جوب  
 صلوة و زکوة و امثال ذلک با تحقق نشد رايط معتبر نباشند  
 شبيه در کفر این نغیرت و امانت قیله نقلی از آنها نموده اند  
 که آنها میگویند که انبیا بغير حق نبی میشوند و خلق را بکفر میخوانند  
 میگویند پس ایشان باز همانند از حق بکفر نموده و هر چه خلق را  
 بکفر میخوانند از حق باز دارد و باطل است پس بگویند انبیا و رسول  
 التفات نباید کرد و تکلیف بند نباید شد و قول ایشان هم  
 سخیف و باطل است چرا که همان نموده و متحد شدن مشقها را  
 او جهل بکلمه امر اثر شده است مشقها عبادت است و عجب  
 زیاده

زیاده تا قرب الاله و نه از میزد و منقذات هم در قیود ۲۸  
 طبعه مقیده اند و در عین کفلسا فلیح مجبورند بر آنها لازم است  
 که سر و اهتمام در آئین خود نمایند و با وجود مادی و فایز خروج  
 و اندک حرکت بسبب غلو ممکن نیست پس بر همه لازم است که  
 تسلیم احکام جناب مقدس نبوی ص از عبودیت آرا نمایند  
 اگر چه صغیر کثافت و قوه همیولانیت بیرون آمده با وج  
 مرتبه لطافت و اتحاد در حیرت و غایت فایز گردند و اگر قبول  
 نکالیف جناب نبوی را نمایند کافرنند و از اسلام بپایه اند  
 حقیقت و آمانت سخته فرق چندند بغير مکرر جناب اندلس الی  
 میباشند و عالم را در نفوس را قدیم میباید اند بغير توحید فاعلمند  
 لکن مکرر است و جهنم در نشاء و بیکر میباشند و میگویند که از دایم  
 در ایامی عالم احیاء دو مرتبه نند و عالم غیر عالم احیاء نیست  
 صاحب کلمه را از میگوید است ناسخ زمان بسبب گردید بکفر



که او از تنگ خیز گشته حاصل تنگنجام بجهت عدم اقرار این  
 کذا و فرقه دیگر بجهت منحصر دانستن عالم را در مکرها شدن است  
 گفته است امام خراز از فرق میان مسلمانان و اهل تشایخ این است  
 که مسلمانان میگویند بکدورت اوضاع و در شدن ایشان باید  
 آن نه در این عالم بلکه در آخرت تشایخ قائلند بقدم  
 اوضاع و در شدن آنها باید آن درین عالم و درکی نمایند  
 آفره دهنند و البته را عبارت اولادت دارد که اهل  
 تشایخ از فرق مسلمانان نیست و بقیه چنین است بدست  
 اما مسئله وحدت وجود در ضمن سه فصل این مطلب  
 واضح می شود فصل اول بحدوث است که آنچه از نظریات  
 این طایفه است آن است که او کیست از صفیه تعریف  
 بوحثت وجه نموده و او را منسوب به خست و گفت  
 که در جو مطلق جناب اقدس است محمد الدین محمد را پادشاه  
 مملکت

۸۰  
 عین حقیر سحر و دجلیات که مملکت موهوم از قید  
 سحای عظیم است تا ویشتر موارثه دارند است لیکن  
 شایدهم او از بنم عبارات و تحریف شهر در باشد نه توحید و در  
 و این عبارات موهوم آنها و هم میباشد و این حرف اکثر علماء و بلکه  
 بعضی از غیر طایفه نیز در تألیف نموده اند زیرا که کلام او را حد نموده اند  
 اینکه جناب اقدس آنرا که طبعش با منتهی او میداند و مملکت را  
 افراد او میداند و بعضی از متصوفه این قول را حجت بر نموده اند  
 و ظاهر عبارات این قوم آنست که تحقیق نیست بالفعل و ذات  
 احدیت بلکه با صطلح عرفا او را احدیت و غیب الهی و غیب  
 الغیوب میگویند و مفاد این قول بسیار است از آنچه غیر در است  
 و احب لازم آید بودن کتب موجود است حقیر شایسته  
 و احب که در حدیث و روایات عن دکن علماء کرام و شیخ عظام



۴۱ باین مرتبه احدیت است که نموده است نه از است مرتبه بزرگ  
 نه بپای کسی از علم دارند نشان از احدیت که شیخ گشتی  
 بودند است از است خیر از هر چه نفع نموده ظاهر شود که بپوش  
 هم در با و در مقابل باین قول بوده که از است شدن او یکدم  
 آدم عبد استادم بر جمع نموده و طلب مقامات عالی شده باشد  
 بمرتبه که حضرت فرمود است در شان او که سلمان و غیره است با اینکه  
 در سند جمیع روایات ضعف است بخلاف احدیت مدعی که معتقدند  
 دنیا بر این قول با اینکه وجودی است و حجت است و خیر است بر است مرتبه بزرگ  
 و انقیاد را منطبق نموده است بر همه اهل موجودات و ظاهر شده است  
 در آنها و خاصیت از و نیز از آنها بلکه از حقیقت و معنی است  
 آنها است و باشد در میان در میان آنها است بقید است و ثقیات  
 اعتبار بر معنی و این طایفه است که بدین صفت و تقوا گفت خود  
 کرده

۴۲ گردیده اند اما دلیل عقلی این است که گفته اند جابر  
 نسبت نکرد جناب اقدس آنرا عدم با عدم باشد و از این است  
 و همچنین می تواند ما نیست با وجود باشد هم از اینکه وجود نیست باشد  
 با غایت باشد چه اوستی مستنزه از یک با نام مستنزه است حجت است و باج  
 یک لایق واجب الوجود نیست پس متین شده که در حجب  
 الوجود و حقیقی می تواند باشد چه اگر نه حجب با مطلق و حجب  
 نیست از یک لازم می آید اگر مودنی فقط باشد استیلا است  
 چه بدین است که مقید محتاج است به مطلق و نیز میگویم که  
 لازم می آید از ارتفاع وجود مطلق ارتفاع هر وجود خاصی پس  
 منقطع است ارتفاع او پس نیست واجب پس نیست باید اینکه  
 او را وجود مطلق باشد و جواب از این است که باین قولی  
 مؤدای او این است که حقیقت در حجب است الوجود موجود نیست



و اینکه هر ممکن حقیقی تا ذرات واجب الوجود باشند تا قیام  
 علی نفسی و روحی بقولون انما هیون نلور کپرا چه تو مطلق مفهوم  
 کجاست و گفتی بیا هم گفتی و هر حیث بود هر غیر متحقق است در  
 تنجیح بلکه موجود بودن او از پخته نموده بودن دوست  
 با فراد پس اصل در موجود و نه فرد است نه طبیعت که در تنجیح در  
 نمک موجود است که آنها از او وجود مطلق اند نیست پس لازم  
 می آید باینکه اینگونه افراد واجب الوجود باشند نه مطلق و  
 آنچه تو هم نموده اند از احتیاج خاص به هم بیا هم نیست بلکه  
 هر یک است زیرا که نام محتاج است در وجود خود و چیزی را با دیگری  
 متعلق نشود موجود نمیشود به هرگاه عام ذات از برادر خاص باشد  
 محتاج است خاص با او و اقتراف میخواند و گفته اند شدن مفهوم  
 او در عقل و این تنجیح پس نام محتاج است بر نفس در وجود

و خاص محتاج است به عام و در زمین هرگاه عام ذات او باشد  
 و هرگاه عامی باشد که مطلق محتاج با نیست و جواب از  
 و پس دیگر این است که آنست که از مطلق است چه در تنجیح  
 و غیر لازم می آید وجود مطلق و واجب باشد که خاص علیه است  
 اولیاده باشد و از ممنوع است بلکه اشاعه ارتفاع از برجه است پس لازم  
 از ارتفاع بعضی افراد است که واجب مشترک بر لوازم واجب  
 مثل عید و محاسبه و غیر ذلک پس واجب بودن وجود مطلق  
 ثابت شد و جواب دیگر آنست که اگر وجود واجب منزله  
 که علی بن ابی طالب قیاس با فراد و مشترک لازم است که اگر مشترک  
 حقیقه نفس الامریه کذب و لا یعرب باشد پناش  
 اعمه در سمیت عمل ثابت و همین است که گفته  
 فاشا عبارت از سرفه عید وجود معلول است



از خارج دوات احوال فیس می آید که در دوات معلول  
قبول و نه در داخل دوات بعضی ترکیب جرات این است  
که در این فیس می بینیم که می تواند بود که که طبعی یا غیره  
طبعی مد موجودی است او خود باشد بعضی فیس می باشد  
طی هر است و می تواند که هر فردی از خود خود دیگر باشد  
سنگ و الا دور محال لا رتم آید و می تواند بود که هر فردی  
از وقت فرد دیگر باشد لا سنگ و الا سنگ را به هیچ  
بلا مرجع و کذب و لا معنی بوزن معانی نفس لا مرتبه بی  
نظارت پس که طبعی بودن وجود امر محال خواهد بود اما که  
دست را که دلید خود آورد و انداخته بکتاب به اول و آخر و  
والبا لمن که مفید هر است و ما ریت او ریت و  
کن الله رمی ان الدین بیا یزید که بیا یزید الله یزید

فوق ایدیم السنة اللهم انت الاول فیس فیکل شیء و انت  
الاخر فیس فیکل شیء و انت الظاهر فیس فیکل شیء و انت  
الباطن فیس فیکل شیء و حق است که هیچ مستند دی با مینا  
میت زیرا که این عبارت صحت از برای نفی کمال وجود از مایه  
است یا بلغ و بی نه نفی صحت وجود بی که فرموده لا صلوة  
الا بفتح الکتاب و فرموده لا ایمان لمن لا امانه له الا بفتح  
القلب و امثال آن در کتاب و شطب راست این تفسیر  
تا بدین فیس نیست چنانچه کمال برده اند بلکه حد صحت فیس  
است بر کمال بلوغ و در عرف چون اهتمام بر بر سالت  
شخصی میانه میفرماید که دست او دست من است مقصود  
مقصد محاسن است که این حق است و چون قدر از آن  
قدرت فاعل که محبه ملوک صاحب قدره کامله است



۴۷ زیاد برقع آید و انکساف و توجیه آن مالک قادر آن فعل  
 مخرج شده مالک را مبین و که بگوید این فعل را مخرج کرده ام نه ملا  
 سخن را هیچ دولت نیست بر آنکه فعل و نه بر آنکه ذات  
 حاشا و کلام که فعل عبید ملک و عی فی ملک مقتدر بود  
 با ذات او عی ذات این جماعت مدافق انبیاء علیهم السلام  
 که نفی می باشد و اندک سار در دولت ایشان بر آنست وجود است  
 و غیرت و عبارات ایشان بر توحید و انکار ذر و آوردن  
 از تکلفات بار آورده است با اینکه در احادیث معتبره  
 از ائمه اطهار صلوات علیهم و آلائه است انما از خلق  
 من خلق و خلقه خلقت و کل واقع علیه اسم شی ما خلق الله از خلق  
 و حدیث در آخر رساله که خواهد بود این حدیث نیز دلیل  
 قدر بر طبق قول این طایفه می باشد و احادیث و غیر آن  
 این است

این است که می گویند که هرگاه کسی متوجه نشد بجنب حق تعالی  
 به تفرقه کامل و تصریح قلب بیکباره از جمیع تعلقات کونه و فواید  
 علیه با دوام محبت و مروت به محبت و از دوام بدون  
 قدرت و تقسیم خاطر و تفرق غریبه نیست و تفضل میکند با او  
 خدا می متعال و بنیاید باو شبیه آرا که هر دو این نوع هر شود در  
 باطن نزد ظهور و ظهور و در احوال عقل مستعد نیست وجود این چه  
 و در احوال عقل الطیر گفته است که نمی شناسد عدد آنها را که گفته  
 تمام به نسبت عقل این نوع نیست و هم به عقل و  
 اینجا که حکم میکند عقل بجهت چیزی که در هم ادراک او را  
 بنیاید شود و موجودی مانند که تا می رسد از عقل بجهت حکم میکند  
 این نوع که تف بجهت بعضی امور که ادراک بنیاید او را  
 عقل مثل وجود حقیقه بسط که محیط بر جمیع شده باشد و بسط و



۴۹ و در یکی که در کل باشد اما جواب از کشف این مرتبه است  
 که علامت اول که سنان در مکتوب باشد پنج بعد از آن کاش می  
 نوشته است آنست که روزی چند در اوایل مکتوب این  
 مقام افتاد و نوشته شد اما در این مقام و لیکن از این مقام  
 که نهم یعنی چهار از بدایت و وسط مقام مکاشفه که گفتم  
 و نهایت مقام مکاشفه رسیدم غلط بودن آن را هر  
 مالتس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقین پیدا  
 شد که نهم در اینجا مدخل نیست و همچنین پنج بعد فارغ  
 که بقیه بعد از او یک تا نه باشد و از او را بر این طایفه  
 و صاحب تصانیف گفته است که گفته است که گفته را  
 این قسم معرفت و اوایل حاصل شده بود و بقیه خود را  
 مکتوب شده و در حدت در کثرت مایه است بدان  
 مدتی

مدتی جناب اندر آفرین ملازین مرحوم نبوت و در این  
 شهر و در رتبه حصول نصاری پیداست پس هر چه نظر  
 قلب در روح و سر مکاشفه می شود آن همه عزت بحقیقت  
 کلمه لا اله الا الله نقر آن باید کرد پس خود وحدت در کثرت  
 نیز نشان نقر کثرت و هر چه است بین نفی است از آن جناب  
 اندر آفرین شفی است و شهر و این طایفه از پرده ای صفات  
 است یکم حق اموات صفات از آن آنها مختص می شود  
 و حکم بعد از آنها می کند و اگر شهود ایشان از این پرده  
 بر آمد صفات را جدا می بیند حکم بوجه آنها می گردند  
 و همچنین شریک که در حکم کردن ایشان بود و وجه  
 زیرا که شهود ایشان از پرده بر آمد است بلکه در پرده مانده است  
 لا حرم مانده در نظراتش و بجا می کشد است و آن شفا



الحکم عدوت آن رسیده است و شما که در پیرایه این  
قول جناب اقدس الهی از تنزیه برآید خسته بلکه  
لازم آورده است اقصای حق را در صفات ممکنات  
نمایان فلک علوی که بر او بعضی محققین قطع کرده اند که شیخ  
محمد الدین قزوینی باین طریق است چنانکه در مقدمه  
کتاب فتوحات مکیه بر اعتقاد خود نوشته است که در کتب  
که موجود که بدانند من غیر حق را موجود و یکی موجود و کوا  
مستقر الیه و وجود حق را عالم که موجود و هر موجودی  
لا افتتاح بوجود و لا نهایت بقائه بر وجهی صحت میسر  
قائم بنفسه و این کلام است که باید از تنزیه و در آن است  
که شما آن قیل القواست را بگوئید و این غایب تنزیه است  
بر آنکه وجهی که نزد ایشان حقیقت حق نیست معایرت  
بالله است

بالله است با وجهی که محیط الکوان است بطریق انسانی و غایب  
دستی و باین جهت است که جمیع کثیر از محققین معروضه وجود را  
بطریق دیگر تحقیق نموده اند که این معارضه لازم نباید فضل  
در طریق و فوق المتعالیهین به اولیای حقیقه وجود را در حدیث اند  
و موجود را متعدد و باین طریق را بذوق المتعالیهین شریسته  
اند و بنا بر این مذهب است که در عرض وجود غایب را در تینات  
لازم نمی آید معارضه سابقه لازم آید و میرسد به تشریف و احوال  
و اولیای و قائلان را از محققان که در حدیث الهیات خود خبر  
این قول را ننموده اند و البته معنی هم در کتاب احقاق الحق است  
ساخته و شیخ بهاء الدین عبد الحسین در کتب و محققان  
و مولانا محقق احمد اردبیلی در تفسیر الهیات و بعضی از محققین  
خبر از این قول را ننموده اند و بدین قول بعضی از علما  
بالله است



شرح مفقود الغیب و در مجالس المؤمنین است داده اند  
 بلکه صدر المحققین در این گفته است که اکثر اشخاص که بعد از  
 طاعت حال آمده اند یکی این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این  
 مذاب است عاید نماید رسم و مقدمه سلام مقدمه الاموال  
 آنکه تحقیق کتب نمیشود از قبیل اطلاقات حرفیه و کلامیه  
 که اطلاق میشود و لفظی و عرفی بمعنای که سعادت میکنند  
 با و دلیل بلکه حکم مخالف را میکنند و از برای این نظریه پیشند  
 از آنکه لفظ علم است که اطلاق نمیشود و عرف بمعنی مراد  
 که دانستن باشد و چون میگویند علم نمیشود و دانستن و دانستن  
 اینها باشد از چیزهای که موافق گفته و بدون او را از قریب است  
 و غرض صیب و نظر ناقص اقتضا میکند بر اینکه امری نیست  
 بلکه حقیقت او صورت مجرور است و این باشد که جوهر  
 باشد

باشد مثل علم بچهره نزد اشخاصی که میگویند بدو مقوله آنان  
 مقوله است و این باشد قائم بنفس خود و علم بدانست  
 خود از آن نظر است که غیر نموده اند از فصول جوهریه  
 با لفظی که موافق میشود آنها که فصول از امور را میفایند  
 چنانچه ماضی باین جوهر یا امر و عده متبینه باشند مثل  
 قول بعلم اول درجه که متصل آنچه در خبر است که گفته اند که  
 فرض کرده اند و در اول اجزای که متعلق شوند بر حد و شش که  
 و در حد طرب اینها را قابل بودن اینحال است بهر  
 در حد انسان حیوان است که در حد کلیات باشد  
 و در حد امیر و جوهر است مستعد با اینکه تحقیق آن است که  
 فصول از قبیل نسبت و اضافات و امور عده متبینه باشند  
 چه جوهر و چه نبات و چه هر مقدمه الشان است که



۵۵ صدق مشتق بر شئی اشتقاق بمقتضای قیاس  
 شئی از چند که حرف لغت موافق این باشد تا بر تیر که  
 تعبیر نموده اند اهر عینه اسم فاعل و نحو آنکه دلالت  
 بر امر که قائم است باو مشتق فیه و این کلام درست از  
 تحقیق هر که صدق جز او بر زیل است بودن حدیث است  
 موضع فاعله اجتناب از شیخ و غیره باو تفسیر کرده اند و صدق  
 شمس بر آبی است است و است و شمس بر شمس  
 نمودن شمس را از جهت مفاصله شمس باو تفسیر قیاس مبداء  
 اشتقاق بآن شخصی حداد یا باب هر که مراد شده  
 صورت این چه مقتضای در این نویسد آن اینکه چیزی است  
 که بود باشد و بود که مبداء اشتقاق موجود است هر که  
 که قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد

ووجه

۵۶ و وجه دیگر او عبارت از است از انساب این غیر وجود آن واجب  
 پس می باشد موجود اعم این حقیقت را از غیر که نیست  
 و این مفهوم عام امر اعتبار است که شمرده است از  
 معضلات ثانیه در گذشته است اول بهایات و اگر کسی بگوید چگونه  
 تصور می شود بودن این حقیقت موجود حال اینکه این حقیقت  
 مدنی در دست و چگونه نفی کرده می شود بودن موجود اعم از این  
 حقیقت و غیر او جواب می گویم نیست موجود آنکه متبادر می شود  
 بفهم و تو تم نمایی او را عرف از آنیکه بوده باشد متبادر وجود  
 بلکه خدا متبادر از آن چیزی است که تعبیر میکنند او را نسبت به است  
 و مراد ذات از پس هر که فرض کرده شود وجود غیر از غرضش  
 که قائم بذات باشد می باشد وجود از بر نفس خود پس می باشد  
 موجود قائم بذات خود چنانکه هر که تصور می شود قائم باشد



۵۷ نبات خود می باشد پس نفس خود پس می باشد علم و عالم معلوم و اینها که  
 هرگاه نفس را در نزد حجر حرارت از ما رسیده متعارف و حرارت  
 را اگر کسی بگوید چگونه تصور میشود این معنای اتم بگوید ممکن است  
 این که بوده باشد معضاضا لامرین از وجود و آنچه نیست میشود  
 باو نیست با محض و صفا و معیار این است که می باشد می باشد  
 آنرا در ممکن است که بوده باشد معضاضا لامرین با وجود اتم از اینکه  
 وجود قائم نفس بر سر می باشد بقام وجود با وجود قائم نفس خود  
 و لازم نمی آید از بودن اطلاق قیام برین معنی را اینکه بوده باشد  
 اطلاق موجود با وجودی است پس وجودی که سبب داده است اتم  
 امر و احد موجود و نفی است و از حقیقت خارج است  
 و موجود اتم از او از آن نیست باو است می باشد و هر  
 الکلام این است که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است  
 بیانه

۵۸ بیانه موجود است پس سبب اتم آنکه مشترک از این مشترک  
 من آن عروض بلکه هر جفت است نسبت پس هر چند آنکه  
 وجودی که منسوب است باو جمیع مایات امر است قائم می باشد  
 غیر خاص مرغیرا در وجود است لکن آنکه هرگاه نظر کنیم مفهوم خود  
 و مشترک از اتم می نمایم در بادی نظر آنکه حدید و مشترک است  
 بیانه افراد وجود است پس تعلق ندیم آنکه اینها نیستند  
 مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد  
 آنکه لازم عروض باطل است و آنچه لازم نمودیم عارض مشترک  
 پس واقع او غیر عارض است بلکه امر است قائم بذات  
 و این افراد نسبتی است باو نسبت در آنجا و مشترک  
 حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی باو متعلق می شود  
 موجود در او که نسبت داده شود پس بر وجودی که سبب داده کند



۵۹ پس معنی قول او واجب موجود آنه در مختصات آن موجود در  
 و انفس با آن هر دو موجود که از برای او نیست واجب  
 کما انما میگوید با وجود زید و ذی وجود غیره قول آنه زید و ذی غیره  
 است درینست مفهوم موجود در این هنگام است از وجود نام نفس  
 و از امور متبینه یا دلخواهی از اقصاف و دلیل بر حقیقت اینست  
 وجود انفس است آنچه ذکر کرده اند آنست که مفهوم که میگوید  
 در حقیقت وجود را در اینست شده مادامیکه نفی نشده است یا  
 وجود بهر از وجود انفس لازم نیست موجود قطعا و مادام که  
 مدخله نماید عقل انعام وجود را با و مکنز نیست حکم به بودن  
 او موجود پس از مفهوم که نیست واجب وجود را در او نیست موجود  
 و انفس لازم نیست غیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است  
 در او نیست موجود غیر خود او مکنز نیست زیرا که نیست معنای  
 از برای

از برای مکنز نیست که از برای که محتاج است در او نیست موجود غیر خود  
 چه این غیر موجود باشد از برای او با وجود باشد از برای او پس  
 مفهوم که محتاج است در وجود مکنز نیست و نیستی از  
 مکنز واجب پس نیستی از مفوضات متاخر بر موجود  
 واجب الوجود و اصل آنکه ثابت شده است برهان آنکه  
 واجب موجود است پس از ثبوت که وجود اینها یکدیگر است  
 موجود است بذاته و مستغنی است در او نیست موجود غیر از غیر  
 ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود یک لفظ است  
 ما قام به التوهم و ثابت است چه متبع آن خبر است که برهان او را  
 میسر مانده غیر او چون که واجب است که واجب است  
 جز با تحقق متعین نفس قائم بذات باشد و واجب است  
 که وجود نیز از جهت بودن واجب است پس ثبوت



و جو مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس از جوهرنا حقیر  
 است که بت در او ممکن بعد و انقباض و فاعلت نبات  
 خود متزه است از آنکه بوده باشد عارض بر غیر خود و پس  
 می باشد واجب وجود مطلق که متر است از تقیید و انقباض  
 غیر از این بر این مقرر می شود و در عرض وجود نباتات ممکن  
 بسببیت معنای بودنش موجود مگر آنکه از برای او است  
 مخصوصه حضرت وجود قائم بذات و این است  
 بر وجه مختلفه و این داشتنی نبات که متذرت اطلاق  
 بر نباتات آنها پس موجود است در چند که جوهرنا حقیر  
 بشم یعنی ذکر قدرت که مطلق تریف مطلق را در نزد او  
 بعضی است این است و اگر گفته است لا یعلم الا انکون  
 فی العلم و مناجت نمودن است او را مطلق و دانسته و اگر متذرت  
 موجود است

و موجود است محقق که جوهرنا حقیر است و توانی که جوهرنا  
 که این در این نبات مذکور است که در این نبات  
 می بود و جوهرنا حقیر است و در این نبات  
 حقیقتی که پس در او در آید و این است که در وجود  
 نباتات و متغیر در بودنش موجود است و در این نبات  
 در وجود قائم بذات که ممکن نیست که بت قائم بذات  
 از نباتات و بت شیه در بودن او واجب  
 الوجود و از برای لذت نیز آید که بت وجود غیر از این  
 که قائم بذات است معنی اینست که بت وجود در حقیقت  
 وجود بت قائم بذات خود جوهرنا حقیر است  
 در وجود حقیقت که قائم بذات خود می داری لازم  
 می آید که مطلق وجود در که لو کون قدر اعیان است  
 که بت باشد و از برای او از حقیقت که بت قائم  
 بذات و مقرر قائم بذات است که بت باشد و مقرر



















[illegible][illegible]



































[illegible]

فزادند و نظیر بر دو چهار است از راه مرشدی که  
 و آل است بر دو و او چنانکه عقد کتب وجه و وجه مرشد است  
 و با و نه بر مرشد و عوارضه که در شد مرشدی هر مرشدی شد و  
 یکست و نه مرشدی اثر آن عوارضه است و اگر گفته شود که که خود  
 مستعد به دست است از خود مرشدی و دانند است که که خود  
 یا مرشدی عیب ندارد و پس نظر صحیح کرد و خند بر حق تعالی  
 و نظر از حق تعالی گفته اند که نظر موجودات و از جمله از آنها است  
 جناب و بعد می بیند و بعضی جهته است که مرشدی او را اولی مرشد  
 و کتب از آنها است یا فقام و مرشدی است بر عقل و حال احد  
 او نظر مرشدی پس یا فقام مرشدی از میان است او و عمل او است  
 در یکدم در میان است و مرشدی است که گفته است بسبب حضور  
 او فقام است آن یکدم که در بصیرت است پس از مرشد  
 که مرشد و از فقام او را فقام او مرشدی از او مرشدی او  
 پس و مرشدی مرشدی از او مرشدی از او مرشدی مرشدی که با است  
 و مرشدی مرشدی که مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی  
 مرشدی از او مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی  
 از او مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی  
 مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی مرشدی





اولی در حق وجود است و مستحق برای وجود است و در  
 لا عقله فی وجودات لدنوت فی علم لوجود فی  
 و حق له بطل فی و لفظ شئی لکه لکشیاء هم دارد و شده  
 است و وجهی لظلم دارد شده است لیکن اولی تفرقه  
 قطعیه جبره قائم است باین که جناب لقدس سائر موجود  
 است و ترکیب از ذرات وجود و کما که در دست پس  
 اطلاق بر وجهی محض و منفرد اند و معلوم است که پس از اول  
 منع که تعالی کتباً موجود را در مرتبه قسم خارج بنا نمیم  
 لکن وجود در مرتبه منزه از ضرایع بند جناب منزه است  
 و در هیات ممکنه پس از اینجاست که جبره بندگی ذات  
 و جهت حاکم وجود و یکسان است و در مرتبه است این  
 غیر که مضیق وجود است بدان است و جهت تفرقه  
 که انفعالی که وجود از جناب موجود است بلکه واضح  
 دوم وجود و یکسان متفلسف است از ان ذات و معلوم است  
 که انفعالی که وجود از جناب موجود بلکه ذات و در محال  
 باشد لیکن بنابر تفرقه ذات و وجود و ظهور انفعالی که  
 ممکن است سبب است که موجود باشد و بود و یکسان  
 و این ذات است نه بر وجهی که منزه است  
 و است حکم

است چنانکه حقیقت وجود است زیرا که هیچ شئی  
 نیست در ان که حقیقت وجود در ان نیست در ان هیچ  
 چیزی از ان معلوم این مقدار و در مرتبه است بدان قیاسی که در ان  
 از غایت دور است از انیه و هیچ چیزی از ان غایت این دور  
 نیست پس چنانکه از بیانات خود که در دست و معلوم  
 که از مطلق و نا ریلک بند حقیقت وجود و تفرقه ذات  
 است و دیگر کتباً با وجود خودی باشد بعد از تفرقه چنانکه  
 در ان وجود روشن است و دیگر کتباً با وجود روشن شود در ان  
 بنابر انوار ذات و وجود تصور انفعالی ممکن باشد و هیچ  
 مرتبه در موجودات بلکه تفرقه سبب مرتبه تصور متحرک کنی  
 و این محال واجب الوجود است بند سبب حکما و عرفا  
 که گفته اند واجب الوجود وجودی است و ذات او  
 حق و خود ذات و ان مقدار از متفق علیه حکما و عرفا باشند  
 چه به وجهی که است بر اینکه واجب الوجود در ان  
 همانند وجود باشد چنانکه سبب مرتبه در موجود است از  
 ان است و انوار نیست که اگر مرتبه از ان باشد تفرقه واجب  
 الوجود از ان سبب بود در ان سبب که مرتبه است و انوار  
 بر وجود نیست مرتبه سبب که وجودی است موجود است  
 فلهذا بر جناب حق تا وجود خطیاب و کما که چنانکه



[illegible]

که منصفی نژاد که خدای نام ملک است غیر ملک است  
 بسوالت و در حق با منصفی است لفظ منصفی قول آن ثرولا  
 غیر ملک است هر دو را در خط است ~~که منصفی~~  
 باشد از این است جدا شده و در عدم صرف احتمال دارد  
 که از خط معلوف باشد بر ملک و لفظ منصفی بیان منصفی  
 از منصفی نه و از تعلیم بغیر است غیر خط است با منصفی  
 که از خط معلوف است این دو را در لفظ معلوم که کوی در بیان  
 که از بر سر مدحت غیر خط است با منصفی ~~که منصفی~~  
 اند و آن دو نام را از لفظ معلوم و وجود منصفی جدا کرد و بر  
 خط است چه فوادم و از کور نشی است آن که منصفی در خط است  
 چنانکه از کور نشی است آن منصفی خط است منصفی





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

مخفیست و خفاها الله سبحانه و تعالی  
مستور و وجه او باینکه خلق را در حق نیست او را بدین  
از اینست که اگر بگویند ممکن است باینکه مشاهده شود و جماد  
پس از اینست که فرموده در آن ای که هر دو در حق و وجه کرده  
مستور و او را وجه الله است و نورش و الله المستشرق و نور  
بمنزله نور حق از برای او است پس از حق حق خدا را بدین  
در آن مکانها باینکه مراد از اینست که چنانچه از برای خدا مستور و الله  
مستور و نور و وجه الله است و الله المستشرق و نور  
است و کویا باینکه حق را در حق نور است و الله  
است و اینست که چنانچه در اینست که در اینست که در اینست که  
از خدا در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که

منها

منها در محسوسات از برای بیان امر خارج از حسی  
و عقلی زیرا که ممکن نیست معانی را بر یکدیگر بنشیند و او  
ناراست که هیچ حدود و احوال او نیست و از اینست که  
مستور و باینکه چنانچه خدا را در حق نیست که از برای او  
و نه اینست که نیست از برای او و وجه الله در حق و محسوس  
و وجه الله در حق و وجه الله در حق و وجه الله در حق  
از اینست که چنانچه در اینست که در اینست که در اینست که  
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که  
و صفات است و در حق و صفات است و وجه الله در حق  
شخص است و باینکه نور او پس از اینست که در اینست که  
علویات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات





در این مرتبه شریعت پنج دستور است بر جمیع کس  
 نخست خود از موجودات ممکنه و محتمل قول و فعل  
 و اعتقاد بصفات واجب تا با ممکن نمودن قول  
 با ممکنه خدا را سبحانه متفرع است از بیان موجودات  
 و غیر اینها در ادراک باطله و لا مخلوق خلق از ادراک  
 هر ممکنه ادراک عاقلیه از طریق عقل و ادراک عاقلیه  
 پیشینه قول با ممکنه خدا را ممکنه و محتمل کل ادراک  
 با ممکنه می شود و این ادراک قول و اعتقاد را بر این  
 در هر ممکنه مذکور تا ممکن با ممکنه وجود تحقیق ممکنه  
 خفیه شریعت بر جمیع ممکنات و ممکنه ممکنه  
 بقیده است و در ممکنه وجودی طبعی با اول منزله ادراک  
 در هر ادراک

ممکنات افراد ادراک شده و اما هر چه حکم  
 میکند قول اشخاص مراد و گفته از ممکن است جمیع  
 حق و مخلوق امر واحد با حکم واحد در ادراک  
 جهته است و هر دو کل و نوع کل شئی عین بود و گفته  
 جمیع ادراک را با غیر آنها پس این ممکن است در  
 ادراک عاقلیه پس تو ممکنه شریعت است در حکم و وجود  
 در صورت عیارت از این ممکنه ممکنه در ادراک  
 نسبت در جمیع ممکنات با طبعی چرا که ادراک است  
 در ادراک ممکن است در جمیع با در جمیع ادراک  
 پس این با در ادراک در جمیع با در جمیع ادراک  
 بخلاف شریعت و این با در جمیع ادراک با در جمیع ادراک

۱۰۵ حکیم از آنکه نه در بصر نه در نام و نه آنچه که می  
در کانه و شیخ صدوق در کتاب ترجمه آورده  
بسته خود را در شام این حکم ع اما عجب از آن  
از قال من این سکه تا هر قال شیخ عجب از آن  
در حج بقوله شیخ اما ربات سوزانده می عجب از آن  
پای رندین کسی است و منکر است که هم به او  
از حج عصبه امر است نیز در حج تا از حج روایت  
در عصبه از اطلاق شیخ ترجمه آورده و در امر  
در امر و عرض است در امر و اطلاق یک و شایسته کردن  
مقصود است از آن که در امر و محتاج است به امر و عصبه  
و در امر و عصبه است که در امر و عصبه است  
الان

۳۲ بقوله ارجع بقوله لا شيء الا ان  
 مضمون جی اف و می کنند و مثبت معبر شمر می شود و باقی  
 بر او محقق نیز است و اینست محقق قول او و آنست  
 نیز بوجهی دیگر چه حقیقت بعد از این از او است  
 و حق او را زنده لازم و متعدد می دانند و اینست که  
 چند نجه از صاحب قیاس نقل نموده و قول او را نیز  
 عطف بر اینهاست معبر بر اینها از قول من  
 شئی با اینکه مثبت است بحقیقت شئی و در بعضی نسخ  
 بدل الحقیقه الشیء است پس باید معبر که اینست شئی  
 شئی و محقق مطابق پس از شئی است بحقیقت مثبت  
 شئی غیر او و محقق که دارند است راست نیز





که سخی در راه است می توانی خود را محبت بخواهم کمتر  
 مطاع بود و بهمانه ام و این کتب بوده و در علم است و در علم  
 سوار این شغف است بقیه متغذیه دارم چه بجهت آنکه در فضیله دارم  
 ام می خواهم ضعیف نظر درشت و دارد که احتیاج در نظر نمودن  
 از بزرگواران افتاد ضعیف نبوده است اما در متعلقه با علم  
 از قبیل این است با او و گفته نویسی از بد و است که شدم در حقیقت  
 لکصف خود را در راه و منظم و مدبر این کتب است بصیرت  
 و غلبه نراند شدم که بی رسید و در حق حق الله الهی  
 گردیده ام که به شتم در حقیقت مرتبه یعنی البقیه الدائیه  
 در معرفت شده به شتم یکی که از نافع و در علم که کتاب  
 محبت کاغذ گردا و زیارت بجا می گیرد و این الله و ام و در  
 سخنی و با تفر و در حقیقت فقرات کاغذ او نمودن و  
 در پیچیدگی

بجای خود را در علم  
 در حقیقت مرتبه  
 در علم

و پیچیدگی از این است که در ششم و زیارت مودود  
 در جز اینها چون در نهایت آتی که رف بکدات مرتبه  
 از حقیقت علم که می گردید ام و مرتبه دارم که چون در نهایت  
 علم می بین و او که می بیند که با علم و در حقیقت که در علم  
 صورت است که معلوم از حقیقت محض که در علم و در علم و در علم  
 مرتبه مرتبه بر این و در حقیقت که در علم و در علم و در علم  
 که کسی از حقیقت از حقیقت مرتبه که در علم و در علم و در علم  
 بجز از این محبت که در علم و در علم و در علم و در علم  
 و معلوم است که در حقیقت که در علم و در علم و در علم  
 محال می باشد و در حقیقت که در علم و در علم و در علم  
 فرقه تا حقیقت از حقیقت مرتبه که در علم و در علم و در علم





۱۱۳  
 بر کسی بظرفی معلوم بشود چه صورت دارد و علامت خفای  
 قمری دارد و نموده است که بعد از آن و بعد از  
 چه نفر و در با کینه در کافه مذکور است و در آنرا  
 حضرت امام رضا علیه السلام که در صحبت هم کسر  
 فرات نموده و توحید را در آن عرض نموده که یک  
 فرات فایده بود باین که در دوم فرات می نمایند  
 بعد از آن که گوید که انک الله ربنا و انک الله ربنا  
 در کافه و مرتبه است و در توحید صد و سی مرتبه مذکور است  
 و با وجود این حدیث نمیشد انهم منظمه این مردم که تصدیق  
 بغير من بعد از خود نمیشد که در توحید را مطلق نمی خوانم با کمال  
 معجزه اندازد که کافه در توحید کرده و هم در حدیث در  
 معجزه

۱۱۴  
 عیون و اخبار و ترقیه و هم می باشد با تغییر سیاحت و اخبار و کافه  
 و معجزه هر چه در روایت نموده است فتح این برید از انجمن  
 شد به مراد از اول کلام رخصت باشد و کلام در شرح محمد است  
 که سواد نموده است از حدیث که حضرت از او با مفسر  
 پس در حدیث اقرار کند که با کینه معبود و سوار از حدیث  
 و شپهر و نظر از او و در حدیث است و تغییر از حدیث کافه  
 نیست و موجود است که مفسر نیست در وجود حق برین  
 عالم است بذات خود و بشیاء نیست مثل او شایسته کویا  
 ضعیف تصور رانده و وجود جناب اقدس آهر اسکر  
 چشم با اینکه شریکی نیست از توحید او سرار و اولی جناب  
 اقدس آهر سر اهلان سو بر سر است نفیست



[illegible]

کہ در آید عقیدہ فساد و غیر آید و دانستنی نیست آنکه در مقام  
 که از حدیث معلوم می شود که اقل از مفسدین جناب اقدس  
 یا جوید او کس نبوده و بعد از او در آن خدمت آمده  
 صادق بی برکت است و در حدیث از او در بر جوید و  
 و بیست و ده بیت نمود و حضرت او را امر با و و علیا  
 غیر از حدیث و محقق می باشد در شرح مذکور  
 الفقیه در ضمن احوال مردی این سخن می دان گفته  
 که خطی از این است که هرگاه خواهم که عقیدہ است  
 جسم را بگویم که جسم الله است که غیر از خود  
 این بلکه در حقیقت بر این سوار این نیز که  
 کثیف نمودن این نیز از یک نهند معجزه و







۱۲۱  
 ما که از حق میگویند ما بدویم با عتقاد هیچ در ادل برین  
 ما اینکه مردم تکفیر نمایند آنها را و حق انکه خود میداند  
 شد در این دعوی که از مندرج که بود پند  
 در تحصیل سرور با بنیاد از حق هر روز حاصل  
 میشود و از برای اینها معرفت حق هر معلوم  
 در حق میسر و با عتقاد و انکه باید باطل بود  
 آنچه از عتقاد و با کرده بودند و خوب گفت مولا  
 از عوام از زمانیکه میگفتم از برای ادله مذهب عظام این است  
 و اینست که نمیدانند که گویند بودیم و حق گفت اگر این حق  
 باشد پس از حق میگویند که نظر من بر آنکه آبا ما باین کو  
 بوده اند و ذکر کرده است سید مرتضی و شیخ  
 او را بنقل

می

۱۲۲  
 در شیخ مفید و مخالف و در کتب کلامیه با هر یک  
 مستند بر کتب و بزرگوار این طایفه است که باید بداند  
 مذهب و نظر و شیخ و شیخ مفید و مخالف و شیخ مفید و شیخ مفید  
 مستند که یکی مذهب و از اصول دین بودند و نظرها در اخبار  
 و تفسیر و در کتب و توحید و حق انکه اکثر اصحاب عدل  
 و ائمه بودند و سوال نموده اند انکه جواب انکه  
 جنت یا پس جواب داده اند نه کفر و دارنده است  
 و خبری انکه گفته اند انکه بنده ایم و انکه ناله فریاد  
 زیرا که تو بودی گفتند که فریاد بودند اگر میفرمودند از  
 برابر این حق را و اعم از مذهب است زیرا که با او  
 که واقع شده اند در حق که بان اعتقاد است که با حق





۱۱۵  
 بنابر سید رسول و السلام علی و علیهم و آله و سلم  
 و غیر اینها بنابر سید ابی عبد الرحمن و هشتم بن حکم و  
 هشتم بن سالم و حجب الطاق و غیره که اینها سانی  
 برادران یک حکمت معلوم بر شوق پیدا شده بودند  
 و مرتبه مطلب سانی روایت است که حدودی در وجود  
 روایت نرسد از سبب از حدیث که ظم عالم فایده  
 لافکار و کم نه بودند یعنی بی لیاقت که نکند عین  
 من نه بودند بجز کفایت گفته اند باین و بدای  
 حدیث است که اگر محققان عریانانه و حال  
 از این معلوم نه قریب از علم باین که نماند از اینها  
 منقلب شدند که اینها است صافی عالم را بر سر ضایع  
 که به نام

که نماند از اینها است و در اینها است این مرتبه  
 لایق از دایره قدسیه انوار سانی باشد که در اینها  
 در نه سیر و تصرف در عالم حجاب مرسد دارند و  
 منصفه باشند که اینها را در حفظ ارضی پیدا اند و  
 هر چه حکم نموده اند ایشان در صورت بی لیاقت  
 آتیه و صورت ضیاع که اینها گفته اند که اینها  
 از سبب ملامت عینیه خود دارند آن صورت  
 که اینها در اینها را در اینها پیدا اند که اینها  
 نباید مرتبه الوهیت است فرضی و در اینها  
 و این مرتبه الله صمدیه الالهیه و مرتبه مرتبه پیدا  
 که اینها هم بهر کمال و اینها در اینها و به سبب اینها



۱۶۷  
 به استخوانی قفسین بر استخوانی قفسین  
 خود را در شکم استخوانی قفسین  
 از آنکه هر دو استخوانی قفسین  
 اولی را بر استخوانی قفسین  
 از آنکه هر دو استخوانی قفسین  
 منی که بر استخوانی قفسین  
 ریخته است استخوانی قفسین  
 می نه خراب و به استخوانی قفسین  
 در نفس خود نه بر استخوانی قفسین  
 زیاده نه بر استخوانی قفسین  
 قفسین و استخوانی قفسین  
 در استخوانی قفسین  
 قفسین

۱۶۸  
 که در آن قفسین استخوانی قفسین  
 از آنکه هر دو استخوانی قفسین  
 منی که بر استخوانی قفسین  
 از آنکه هر دو استخوانی قفسین  
 منی که بر استخوانی قفسین  
 ریخته است استخوانی قفسین  
 می نه خراب و به استخوانی قفسین  
 در نفس خود نه بر استخوانی قفسین  
 زیاده نه بر استخوانی قفسین  
 قفسین و استخوانی قفسین  
 در استخوانی قفسین  
 قفسین

۱۲۹ بدو که با حق یا قیوم یا من له الدنات و تجزیه نمودن نیز  
 مکنی اکثر ذکر و غیره یا الله بود یا رضای حق یا اوقب بر وجه  
 بجانب اکثر ذکر و یا هر اقیه سن و دهانه ذکر شد ذکر  
 نیت و مداومت با حق یکی از بیعی مکرر و بسیار از برای  
 اینکه بکن به خدا بر قلب او اوزر حکت و معرفت  
 و محبت را بداند از آن نیت فرموده به مقام فنا و انوار  
 یا نه چنانکه مذکور شد از اخبار متواتره در این مطلب و چنان  
 که این طریق نزد یک نفرین طریقی است توب خدا را بگوید  
 معارضه نفس و شیطانی ظاهر و باطن در او باشد زیرا که هرگاه  
 مشغول شود بکس مردم را طبعی بود و علوم شیطانی را در  
 معارضه نماید و غالب در طبعی گردد و علوم حقیقی

مال ارجاء

۱۳۰ مال ارجاء، و غایت است نزد خدای پس امداد میکنند  
 آنها را شیطانی آه هرگاه با حق یا رضای حق از طلب علم  
 رضای حق است آنرا تا حاصل شود معارضه است پس  
 مداومت که حاصل شده است سزاوارست اینکه تدبیر  
 نماید که در اهل بیت داد و ستد طبعی غرض است و من  
 در مدت چهار سال است شنیده ام که ائمه مردم افتاد  
 متفق و موافق که دیده ام از اخبار طریقی مملوک و عباده  
 نموده بکشد نیت بی مکر از الله عز و جل و فاسد  
 و در مدتهاست تا سه دین معلوم و مینه و راست نمودن  
 زنده از عدم بر نفس و افتاد و بخت و اقبال که در اقام  
 ارباب است که نیت حقیقی به هر چه رسیدم و شوال غلغله



۱۰۱  
 که او از طریق بزرگواران رسیده است و نموده  
 آنچنانست که بعد از آنکه بگوید و قل در وقت که  
 که بگوید میگوید که بگوید را از هر طرف میزند و  
 اموال و اذیت خود را در او میگذارد و میگوید که اگر  
 رات بگوید که بگوید به نیاز و نیاز و نیاز و نیاز  
 هر چند که مغفول باشد به عذر و به عذر و به عذر  
 میزند اموال خود را به احتمال صدق و آنچه  
 میگوید که او عیبی آید و خدا را در عیب و عیب و عیب  
 و الله میگوید که او عیبی است و عیبی است و عیبی است  
 و الله میگوید که او عیبی است و عیبی است و عیبی است  
 پس بگوید که او عیبی است و عیبی است و عیبی است  
 چهل روز

۱۰۲  
 چهل روز در عبادت با اینکه مختلف پیش میروند  
 علم خودت باین لیکن با قهر و آفتاب باشد  
 نجابت او در حصول محبت نبی صمد است و آنکه بعد  
 عبادت نموده از هر روز در وقت که بگوید و قل در وقت  
 من اخلاص الله از عین صبا فتح الله یسبح الله که من  
 قبله عباد نه و بعد از آنکه از عبادان بگذرد و آنکه لغت می  
 لول الله ان الله در وایت گفته شده است از  
 سیدنا جدین با نروده مناجات سرور است  
 سبک ایتمه مداومت کند به مناجات و او را  
 میان مردم به نروده که گفت ایتمه فقیر است که صبی  
 خط و یکتا نشود نزد و مجموع اینها بعضی است

۱۳۴  
 الهی و یا بعد سید المرسلین و ائمه طه برین صوره العظیم  
 اجمین پیشتر اشی ترجمه که می ای عزیز انصاف  
 بده در این نقیصه که کرده است رحمه الله او تکذیب عیانی  
 و می پی که از حق آدمی خارق عادات نبود است  
 و او که موصوم نبود و خود او رحمه الله گفته که عرض از نقل  
 از آن که برادران دینی پیشتر با اینکه گویند ائمه این  
 کلمات بکده پیدار می آید تر از این نوع کلمات  
 صحیح کثیر از تحقیق گفته اند که کذب هیچکس  
 نمیتوان نمود و ضعیف مدعی مدید بکده چندی خیال  
 مثل خود را منحصر باین نوع رفتار نموده ام و محال  
 انزود از خلق الله در شتم این کتاب که مشتمل بر حق  
 بکده

۱۳۵  
 بکده به بلاغه هرگز دیدم از حال و لغوه الله با کده و در همین  
 شیخ زبانت به صبر کرده فرموده است که دیدم تفریر  
 نمودن امام شایان کرام الله مرابین زبانت  
 سخن نمودن مرابین زبانت و چون که توفیق داده  
 مکنده از جمله زبانت امیر المؤمنین در شرح  
 نمودم در حواله روضه مقدسه در حواله امداد  
 و کثیر از آن بر من به مرکت مولا مرابین  
 مکاتبات که منظر فراتر از حد و سوره عقول ضعیفه  
 دیدم در این عالم و اگر خواهم بگویم بیانه و به توفیق داده  
 که بگویم در روانی عمران نشسته بودم اینک می



درستش زای چشم دیدم مشهور آن صحرای  
 در نهایت ارتفاع و زینت دیدم بر قیاس  
 کبر سبزه زلفها بهشت زیرا که نمانده بودم  
 مثل او در دنیا دیدم مولد رخ و مولد رخسار  
 صاحب عروسان را نشسته پشت او بر قبر و در او نهانی  
 در روضه بستر چون که او را دیدم شروع نمودم در قرائت  
 ای زیارت بعد در تفسیر مثل سوره احزاب چون که تا بخت  
 فرمود اجابت که خوبت زیارت تو عرض نمودم  
 مولد رخسار روح می خدای تو از زیارت جد تو پیشتر  
 و انا تا بغیر خود فرستادم فرج داخل شود چون که در منزل  
 شد منتهایم نزد یکت بدر بفرستاد پیش پادشاه  
 عرض

۸۲۶ عرض کردم مولد رخسار غیرم که از خرم بزرگ ادب  
 پس فرمود منیت کجایم که ایضا بکشد باذن پادشاه  
 رفته اند که دیدم ترسان و با عرشه پس فرمود پیشتر  
 و اینکه که دیدم نزد یکت با تو فرمود نه منشیای عرض کردم  
 غیرم از مولد خود و فرمود من سر بسجده نشستم  
 نشستی جد و بعد در حضور مولد بعد فرمود صلی  
 و الله و سلم استرحمتنا و غفرلنا و ارحم الراحمین  
 تعجب کشیده از و بیایم و با برهنه لبه و صحرای میکه  
 واقع شد از دهم نیست بعد نمودن الطاف عظیمه  
 و مکاتات الطیفه که مکنز تر شردن الله و فرمود

۱۳۷  
 خشم مصطفا کثر (الله را بس که از تنم بگذرد) از بی  
 رویا و سرسید در آن روز بهایت باره شرمز در لیدار  
 اگر حد بود که در این سده بود در دست طریق و یار  
 اگر چه در سرش مورخ غلبه و انتفاع شد بقصد خود متبهر  
 نه در بارش پیکار و با برکت چنانچه از همه بزرگوار  
 صاحب و بودم شب در روضه مقدسه در بارش  
 مرغوم مکر را بی زبانت و کلام هرگز از بر رخسار  
 در روضه کلمات عجب که منور از خورشید که گل هر سده  
 فکر او انوار هدایت رفیع از نثار در این کلمات و منیه  
 نثار بر آنقدر رحمت جبار اقدس الله مقصود  
 با صدرا

۱۳۸  
 با صدرا در این عهد است می تفریب الا شبر از دست  
 الله ذرا عاید که شبر است باید بگویند غایت  
 اگر حقست نمود چه مردانه قدم نهاد تا بقی غلبه و  
 مقصد قصور فاضل نوز نایب از جانب سک  
 و ملکوت آیات جبروت مالد عجبی راز  
 و در اذن سوت پس اگر ادرار کثرت ناید قرار  
 در ای سحر موت فاج که است الله لقوله نایب  
 بخج می نیمه بر ما و را الله الله اقدیه پس بر بار  
 بحر رضی دل و نظیر متوجه سر از ما که الله  
 و القطار شریک از غنی و غایب از کثر و باقی



در این نمودن در سهواست و ریاست و سیر  
 کفر از حیوانات به نیت صافیه و دبی خاص و متوجه  
 شدن به و لا خبر وجودنا بر عالم نور و المانع می  
 تصور از نیت نمودن این متاع و به فایده و احد نمودن  
 عوض از وجهه با قضا عند الله خیر الدبر است اعانیت  
 اقامه را فراموشان و شکر انبیا و انبیاء و انبیاء  
 و نور غیبی با نور حکمت و انبیا کجی حمد اله اله اله  
 سلام الله علیهم اجمعین تحت التوبه و انوار کماله

نیا که چهارم است نوال کرم در دارالکرام  
 در دارالکرام

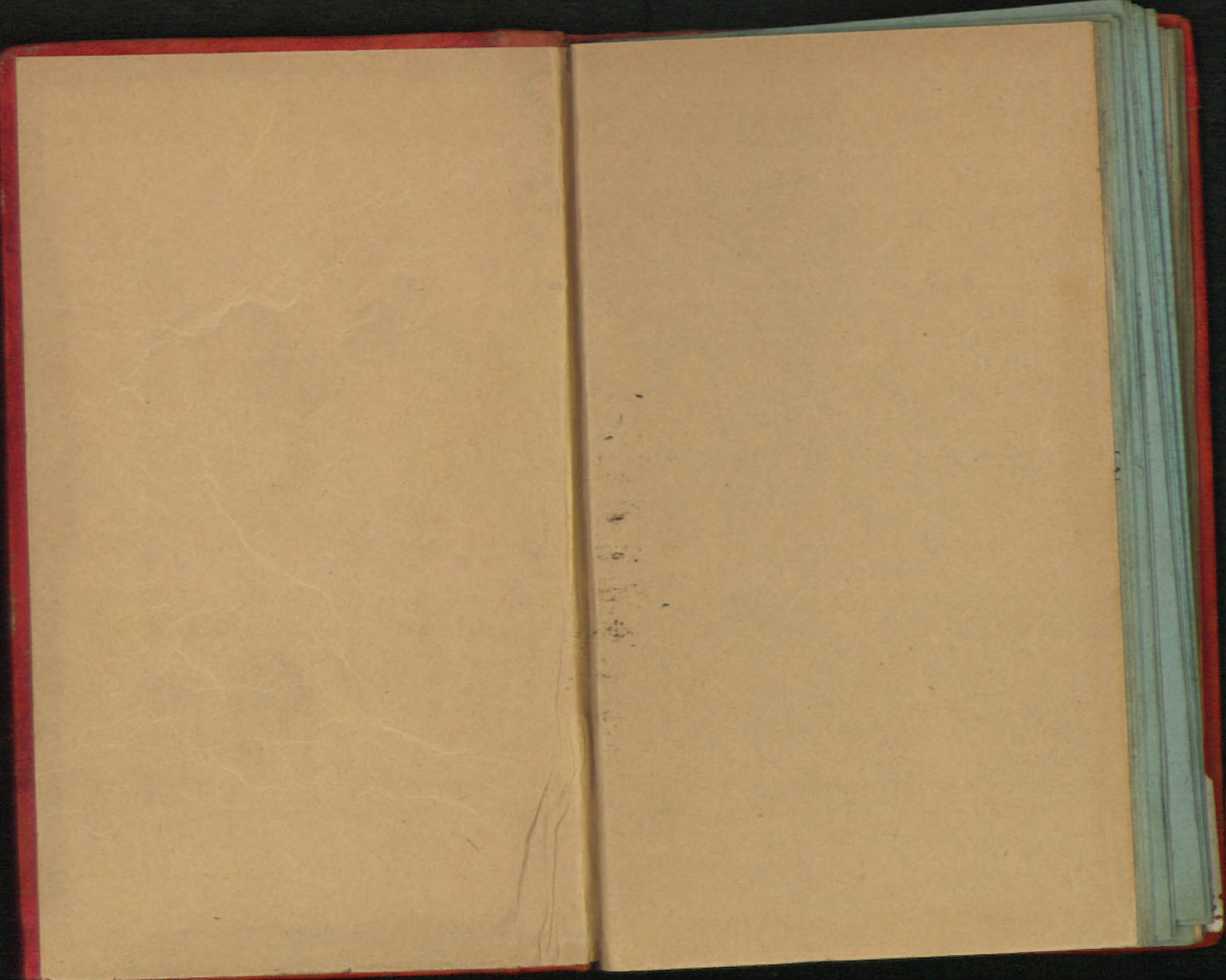
در دارالکرام  
 در دارالکرام  
 در دارالکرام  
 در دارالکرام

اللهم یا دائم الفضل علی البریه و یا باسط الیدین  
 بِالْعَظِيمِ و یا صاحب المواقف السنیة  
 صل علی محمد و آلِهِ خیر الوری سجد  
 و اغفر لنا یا ذی العلی فی هذه العشیة  
 فی عیشة راضیه مرضیه و ادفع عني  
 الافات و العاهات و البلیة بحمدک یا ارحم  
 الراحمین

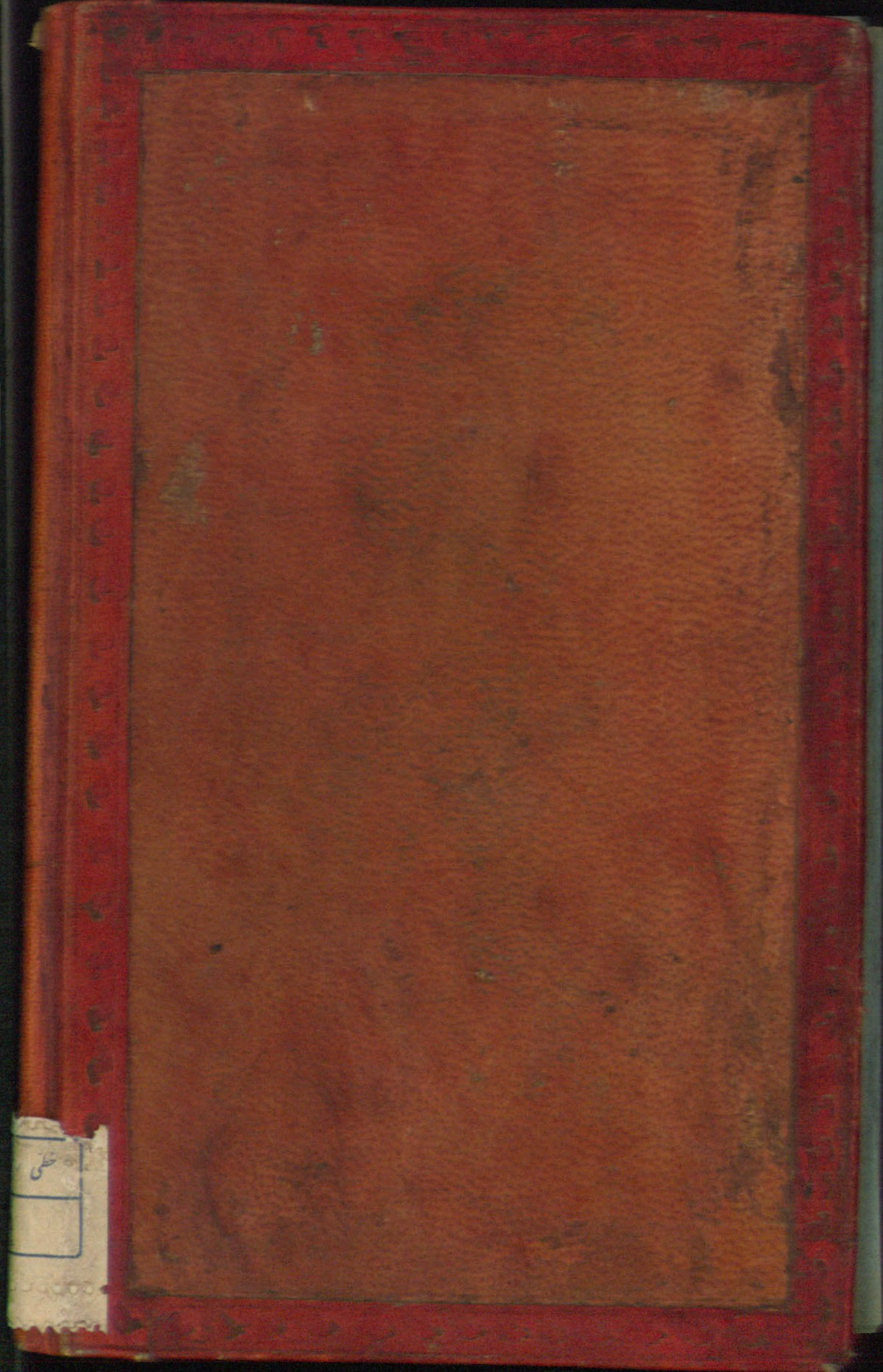


[illegible]









خلى